

شناخت زندگی غالب

♦

شبهه قاره هند سرزمینی است پرافتخار که شاعران بزرگی مانند امیرخسرو دهلوی حسن سجزی، فیضی دکنی، نظیری نیشاپوری، عرفی شیرازی، طالب آملی، صائب تبریزی، علامه اقبال و غالب دهلوی را در صحنه ادبیات فارسی به ظهور رسانده است. غالب یکی از شاعران قرن نوزدهم میلادی معروف به میرزا نوشته، مخاطب به نجم‌الدوله دبیرالملک^۱ نظام جنگ و متخلص به غالب به سال ۱۷۹۷ در شهر آگره به دنیا آمد.

نیاکان غالب ترک‌نژاد بودند. سلسله نسب وی به تور فرزند فریدون می‌رسد.^۲ در عهد سلطنت شاه عالم، نیاکان وی از سمرقند وارد هندوستان شدند. زبان ایشان ترکی بود. غالب دربارهٔ علو نسب خود از فخر چنین می‌سراید:

غالب از خاک پاک تورانیم لاجرم در لقب فرهمندیم
ترک‌زادیم و در نژاد همی به سترگان قوم پیوندیم

پدرش عبدالله بیگ خان به دلیل تسلط در فنون سپاهی‌گری در دربار آصف‌الدوله و نظام‌علی خان منسلک بود، و به سال ۱۸۰۲م در جنگ کشته شد. غالب در سن پنج‌سالگی از شفقت پدری محروم شد. وی به زبان اردو و فارسی علوم عروض و نجوم و تصوّف و تاریخ قدرت داشت. در سن یازده‌سالگی به سرودن شعر فارسی

♦ استاد بخش فارسی دانشگاه اسلامی علی‌گر، علی‌گر، هند.

۱. مالک رام، فسانهٔ عجایب، ص ۸۴.

۲. غالب دهلوی، ذرفش کاویان، ص ۵۴.

پرداخت. در نه‌سالگی نخستین مثنوی خود را سرود^۱. او مدّعی است که جز مبدء فیاض کسی را تلمذ نکرده است، و می‌گوید که سخن‌دانی و شعرگویی عطیه‌ای خداداد بود که از مبدء فیاض به او عطا شده بود. وی در سراسر حیات دچار مصایب گوناگون شد. هنوز از درد یتیمی فارغ نشده بود که در عالم شباب مرگ ناگهانی عمویش او را بی‌سرپرست کرد. در سنّ سیزده یا چهارده سالگی به رشته ازدواج منسلک شد. هجوم مصایب همدرد و مونس وی شدند. هفت فرزند خود را که زیاده از پانزده ماه زنده نماند به خاک سپرد، و بعد از وفات فرزندان خود خواهرزاده همسرش عارف را پرورش داد، ولی او هم غالب را دچار داغ مفارقت کرد. ناچار غالب در تلاش معاش و به جستجوی آرامش مثل خانه‌به‌دوشان از شهری به شهر دیگر حرکت کرد. با وجود این حجم از اندوه و غم او مردی بود صبور، و به سجایای اخلاقی آراسته، که در سخاوت و بخشش بی‌نظیر بود. بی‌نویان و نادارها از درش محروم نمی‌شدند. در نزدیکی مسجد دهلی در خانه‌ای محقر زندگی می‌گذراند. در این کلبه محقر هم مغموم و محزون نمی‌شد و از فخر می‌گفت که او همسایه خداست. او خود در این باره می‌نویسد:

«در زیر سایه‌ای مسجد خانه‌ای بنا کردم و بدین‌سان این بنده حقیر همسایه خدا است»^۲.

اقامت‌گاه وی محفل یاران و منزل سخنوران گردید، قماربازی و می‌خوارگی خویش را باعث ننگ تصور نمی‌کرد، بلکه بی‌باکانه به جام شراب روی می‌آرود و معتقد بود که این شراب او را به لقب جمشید می‌رساند.

در سر هوس باده طبیعی است که غالب پیمان‌ه به جمشید رساند نسیم را
برای غالب شراب دوی دل حرمان بود و خود عاشق و تشنه باده ناب است که در
نظرش هفت گنجینه پرویز برابر دو جو ارزش ندارد:

۱. دیوان غالب، غالب دهلوی، ص ۲۶.

۲. دیوان غالب، غالب دهلوی، تصحیح حایری، ص ۲۰.

هفت گنجینه پرویز نسجم به دو جو تشنه باده نابم نه گدایشه مال^۱
غالب رندانه زیست و رندانه روحش از این جهان به عالم جاودانی پرواز کرد.
غالب طبع نازک می‌داشت به این جهت این احساس ناراحتی در دلش بود که در هند
کسی او را نمی‌شناخسد. درد دلش از این شعر هویدا است:
هند را رند سخن پیشه گمنامی هست اندرین دیر کهن میکده آشامی هست^۲
وی در اثر آلام و مصایب بسیار دچار اعراض جسمانی و روحانی شد، و چون او
را یقین شد که مرگش دور نیست، برای درگذشت خود ماده تاریخی گفت:
من که باشم که جاودان باشم چون نظیری نماند طالب مرد
ور پیرسند در کدامین سال مُرد غالب؟ بگو که «غالب مُرد»
این شاعر دردمند به سال ۱۸۶۹م از این دنیای ناپایدار به عالم اخروی رحلت
فرمود و در درگاه نظام‌الدین اولیا سپرده خاک شد.

آثار فارسی غالب دهلوی

کلیات نثر فارسی؛ نامه غالب؛ تیغ تیز؛ کلیات نظم فارسی؛ لطایف غیبی؛ مهر نیمروز؛
دستنبو؛ قاطع برهان؛ عود هندی؛ مثنویات؛ سرمه بینش؛ درد و داغ؛ چراغ دیر؛ رنگ و
بو؛ باد مخالف؛ ابر گهربار.

آثار اردوی غالب دهلوی

عود هندی؛ اردوی معلی؛ نکات غالب؛ رقعات غالب؛ گل رعنا؛ قادرنامه؛ نادرات غالب؛
انتخاب غالب؛ غالب‌نامه؛ تیغ تیز.
در نظر تذکره‌نگاران غالب در اندازه خود منفرد است. او در شعر فارسی کسی را
مورد مشورت قرار نداد، و تنها از ذوق فطری خویش کمک گرفت، و این فن را
به مرحله کمال رسانید.^۳

۱. دیوان غالب، غالب دهلوی، تصحیح حایری، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۲۰.

۳. غالب کی تفہیم و تعبیر کے امکانات، صدیق الرحمان قدوائی، ص ۳۱۰.

غالب در غزل در باره آزادخیالی خود چنین اظهار نظر می‌کند:
خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زیستن حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن
شیوه رندان بی پرواخرام از ما مپرس این قدر دادم که دشوار است آسان زیستن
غالب شاعری بزرگ و نشانگر حق و صداقت در علم و فضیلت، و نمونه‌ای کامل
از ذهن و ذوق خداداد بود. رنج و افسوس او محیطی ندارد. بنابراین شخصیت وی در
عدم اطمینان وی در شعر و سخن به مقام اوج رسید. بر فارسی‌دانی خود نازان بود. وی
در این باره چنین می‌سراید:

فارسی بین تا ببینی نقش‌های رنگ رنگ

بگذر از مجموعه اردو که بی‌رنگ من است

او خیال‌انگیزی خود را که از مبدع فیاض عطا شده بود در وجود خویش می‌بیند.
می‌سراید:

لطف طبع از مبدع فیاض دارم نی ز غیر

دشت را خودرو به رو گر سرخ گل ور سوسن است^۱

وی بارها استاد کامل بودن خویش را به ثبوت رسانید:

اگر به باغ ز کلک سخن رود غالب نسیم روی گل از باغبان بگرداند

غالب در همه اصناف شاعری قصیده‌های پُرشکوه غزل‌های دلنشین، رباعیات
دلپذیر، نامه‌نگاری، مثنوی‌نگاری و انشاءپردازی در محفل خیال‌پروران و نازک‌اندیشان
به بالاترین مدارج کمال رسیده است. مضامین مهمی چون فلسفه و حکمت، مذهب،
تصوف، زهد و تقوی عناصر عشق، نظریه حسن و عشق، عرفان، انسان‌دوستی،
ملی‌گرایی، مسایل اجتماعی، یکتاشناسی، مناظر طبیعت و... چیزی را نادیده نگذاشته
است. علاوه بر این او از اصطلاحات ادبی، استعاره‌های نادر، تشبیه‌های شگرف و
لطیف و از حسن تعلیل دلپذیر خواننده را به سوی خود جلب می‌کند. غالب در
گونه‌های نظم و نثر فارسی با نقش طرح‌های رنگارنگ و از خیال‌انگیزی خود در بین
سخنوران به مقام اوج می‌رسد.

۱. دیوان غالب، نول کشور، ص ۵۶.

گاهی خود را از نظامی و خاقانی کمتر تصور نمی‌کند، و دهلی در نظرش از گنجه و شروان کم نیست. اظهار نظر او را در این باره ببینید:

امروز من نظامی و خاقانی‌ام به دهر دهلی ز من به گنجه و شروان برابر است

قرن دهم هجری در بقای شعر فارسی راهی تازه و طرزی نو به وجود آورد. هند برای شاعران و هنرمندان جایگاه رشد و شکوفایی بود. ایشان با آداب و رسوم هند و فرهنگ آن‌سرزمین آشنا شدند، و شعر فارسی را رونق بخشیدند. غالب دهلوی در انداز خود منفرد و تنها از ذوق فطری خویش کمک گرفت و این فن را به مرحله کمال رسانید.^۱ وی درباره آزادخیالی خود چنین بیان می‌کند:

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زیستن حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن

شیوه رندان بی‌پروا خرام از ما مپرس این قدر دانم که دشوار است آسان زیستن

راستی غالب در بقای شعر فارسی راه تازه و طرزی نو به وجود آورد. اشعار عاشقانه این شاعر ژرف‌نگر، تصویرساز، حساس و دردآشوب بکر و برانزده و در عین سادگی و روانی شوکت اسلوب دارد. کلام وی سرشار از موسیقی است و گاه در بحرهای مترنم و در زیر و بم تشبیهات لطیف استعاره‌های زیبا و حسن تعلیل تخیل خود را جای می‌دهد. پرواز تخیل غالب از اشعار ذیل نمایان است:

کوثر و سلسبیل ما طوبی ما بهشت ما باده مشک‌بوی ما پید و کنار کشت ما

در اشعار غالب فلسفه حیات انسانی مضمّن است. غالب کاینات را از دیدگاه فلسفی فریب نظر و به عنوان بازیچه اطفال تعبیر می‌دهد. گرمی شور هستی برایش از مشت خاک انسان زیادتیر نیست. در نظرش لمحات انسانی مانند ذر آبدار بسیار پُرازش است؛ لذا باید انسان جلد و جهد و سعی و عمل بکند. در بی‌کاری زندگی گذاشتن و در افکار پراکنده شب و روز مشغول شدن خوب نیست. غالب در مقابله خفتن، بی‌راه‌روی را زیاد دوست دارد. او حرکت را باعث برکت تصور می‌کند، و باور دارد که از حرکت رازهای زندگی آشکار می‌شود:

خیز بی‌راه‌روی را سر راهی دریاب شورش افزا نگه حوصله‌کاهی دریاب

۱. غالب کی تفہیم و تعبیر کے امکانات، صدیق‌الرحمان، قدوائی، ص ۳۱۰.

عالم آیینۀ راز است چه پیدا چه نهان تاب اندیشه نداری به نگاهی دریاب
به طور مثال اگر صبح بهار نیست، چرا مغموم و محزونی؟ شب ماهتاب هست، و
نور ماهتاب را کسی نمی‌تواند از چشم تو بگیرد.

یکتاشناسی در اشعار غالب

غالب حقیقتاً شاعر تغزل و کرشمه‌طلسم تخیل است. بینش غالب در توانایی زندگی و
حرکت است. غالب می‌گوید که او حیدری است، یعنی به ولایت امیرالمؤمنین علی
علیه‌السلام باور دارد. لذا این امر ناممکن نیست که او آفتاب را سوی مشرق بگرداند.

ز حیدریم من و تو، ز ما عجب نبود گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم^۱

حقیقتاً غالب، صوفی‌منش، از اسرار الهی آگاه و سرشار از توحید بود. می‌سراید:

همچو من شاعر و صوفی و نجومی و حکیم

نیست در دهر، قلم مدعی و نکته‌گواست

در شأن مقام الهی، اشعارش ارجمند و با عظمت و مملو از عشق است. او در
خلالی «مثنوی گوهربار» ضمن حمد و ثنای پروردگار فقط از یک واژه حمد معانی
گونه‌گون را به کار برده است. این حمد در نظرش آبروی تحریر، نغمه روح و دعا،
استغفار، جلوه وحدت، دم عیسی، خط رخسار، دعا، ملایکه، آغاز کار، رزق و تندرستی
و عشق الهی است. وی در این مضمون می‌سراید:

سپاسی که آغاز گفتار از اوست سخن چون خط از رخ نمودار از اوست

متاع اثر بس که ارزان دهد مسیحا بدان مرده را جانند دهد

سپاسی که فرخ سروشان راز بر آن زمزم آباد گویند باز

سپاس به پوزش درآمیخته ز دل جسته و با دل آویخته^۲

غالب آن‌قدر غرق عشق الهی بود، که وقتی در رباعی زیر می‌گوید:

یارب ز جنون طرح غمی در نظرم ریز صد بادیه در قالب دیوار و درم ریز

۱. کلیات غالب، غالب، تصحیح تقی عابدی، ص ۵۲.

۲. ابرگه‌بار، غالب دهلوی، ص ۱۳۴.

هر خون که عبث گرم شود در دلم افکن هر برق که بی‌صرفه جهد بر اثرم ریز^۱
جای دگر می‌گوید:

شنیده‌ای که در آتش نسوخت ابراهیم بین که بی‌شرر و شعله می‌توانم سوخت^۲
این عاشق حقیقی در عشق حقیقی سوز جداگانه‌ای دارد، و دلش در هجر وی
می‌سوزد. با گفتن نام پاکش گریه و زاری می‌کند، و یقین دارد که محبوب وی
مستور و پنهان نیست. او «اقرَبُ من حبلِ الوريد» یعنی از شاهرگ هم به انسان
نزدیک‌تر است.

وی در بارهٔ قیمت عشق در بازار زندگی چنین اظهار نظر می‌کند:
عشق مانند متاعی است به بازار حیات گاه ارزان بفروشند و گران نیز کنند
اما جلوهٔ الهی را فقط کسی می‌تواند مشاهده بکند که دلش بصیر و بینا باشد. غالب
با این راز حقیقت آشنا بود: این که برای رسیدن به مقام قرب ربِّ العالمین، ذات رحمت
اللعالمین وسیلهٔ حق و نجات و آینهٔ جلوهٔ الهی است، و دربارهٔ فخر عالم و سرور
کاینات^۳ این طور می‌سراید:

غالب ثنای خواجه به یزدان گذاشتیم کان ذات پاک مرتبه‌دان محمد است^۴

محمد کز آینهٔ روی دوست جز اینش ندانست دانا که اوست
زهی روشن آینهٔ ایزدی که در وی نگنجیده رنگ خودی^۴
جای دگر می‌سراید:

حق جلوه‌گر ز طرز بیان محمد است آری کلام حق به زبان محمد است
آینه‌دار پرتو مهر است ماهتاب شان حق آشکار ز شان محمد است
وز خود ز نفس مهر نبوت سخن رود آن نیز نامور ز نشان محمد است

۱. غالب اور تصوف، ص ۶۲.

۲. همان، ص ۳.

۳. شرح غزلیات فارسی، ج ۱، ص ۲۳۴.

۴. ابرگه‌بار، ص ۱۸۰.

غالب ثنای خواجه به یزدان گذاشتم کان ذات پاک مرتبه‌دان محمد است^۱

:

: .

ای خاک درت قبلهٔ جان و دل غالب کز فیض تو پیرایهٔ هستی است جهان را

عاشقم لیکن ندانی کز چه رو بیگانه‌ام هوشیارم با خدا و با علی دیوانه‌ام

« »

:

غلام شاهم و حق دانم و حق اندیشم معاد و عدل و امام و نبی و یزدان را
از فنا فی الشیخ مشهورم فنا باالله به او محو گشتم در علی دیگر سخن کوتاه باد

خواهم که همچو نامه ز دل سر برآورم دود از خود و شرارهٔ آذر برآورم

ذوق غم حوصلهٔ لذت آزارم داد پای کوبان به سر خار مگیلان رفتم

نظارگی جلوهٔ اسرار خیالم در آینهٔ چشم حسود و دل اعدا

نازم به گرانیگی دل که ز سودا هر قطرهٔ خون یافته پرواز سویدا
وقتی غالب یک قصیده با ردیف گریستن آغاز می‌کند، کیفیت گریه در خواننده

پیدا می‌شود:

جنس شفاعتی به سَلَم می‌توان خرید امروز باید از پی فردا گریستن
مزد شفاعت و صله و صبر و خونبها چیزی ز کس نخواسته الا گریستن

۱. کلیات غالب، تقی عابدی، ص ۲۴۷.

اشعار ذیل مخصوص جزو مراثی هستند:

به یاد کربلا تا آن ستم کش کاروان بینی که در وی آدم و آل عبا را ساربان بینی^۱
گویا لسان الغیب حافظ بر غالب یقین و ایمان دارد می سراید:
بیا که قاعدۀ آسمان بگردانیم قضا بگردش رطل گران بگردانیم
به گوشه‌ای بنشینم و در فراز کنیم به کوچه بر سر ره پاسبان بگردانیم
گل افکنیم و گلایی به رهگذر باشیم می آوریم و قدح در میان بگردانیم
به جنگ باج‌شناسان شاخساری را^۲

حقیقتاً این سخنور برجسته و فرهیخته شاعر طبیعت بود. همه عناصر هستی را در اشعارش هنرمندانه مجسم می‌کند:

باز پیغام بهار آورد باد مژده بهر روزگار آورد باد
نیکویی و رنگ و بو آورد باد تازگی در برگ و بار آورد باد^۳

مناظر طبیعت در کلامش مانند لاله و گل، شمشاد، غنچه نرگس، موج گلاب، آفتاب صبح، سحاب، ابر، آفتاب، باد، نسترن، سنبل، طره مشک، بهار، رنگ، خار، فرش گل، شبنم، کواکب، ستاره سحری، گل‌رنگی شفق، دمیدن سحر، دمیدن گل، شبنم گل، نسیم، غالیه، فضای چمن، برگ، برگ یاسمن، خس طوفان زده، و بسیاری دیگر از این دست توجه خوانندگان را به سوی خود جلب می‌کند.

بیاورید گر اینجا بود زبان‌دانی غریب شهر سخن‌های گفتنی دارد

علاوه بر این گل‌های رنگارنگ و گوناگون را مانند سبزه‌زار، باد، تراوش شبنم، حنا، لاله، چنار، باده، صدف، شفق، لاله، گل نسترن، شقایق، بوقلمون، سنبل، سرو، گل ریحان، ریاحین، شمیم، نافه مشک تار، غنچه ریاحین و غیره و غیره با زیبایی بسیار مطرح می‌کند. به طور مثال:

سوسن کشیده خنجر و سنبل نهاده دام نشگفت کز میان رودش بر کنار باد

۱. غالب، پروفیسور نذیر احمد، قند پارسی، ص ۲۷۴.

۲. احتشام حسین، غالب کا تفکر، ص ۶۸؛ غالب کی تفہیم و تعبیر کے امکانات، ص ۲۸۷.

۳. کلیات غالب، غالب، ص ۱۰۹۳.

از گونه‌گون شقایق و از رنگ‌رنگ گل
افشانند لاله و گل و ریحان در انجمن
وقت‌ست کز شگرفی آثار نامیه
بود از گهر به بطن صدف نقشبند ابر
زد نقش‌های بوقلمون صدهزار باد
کز دیرباز بود در این انتظار باد
بندد حنا ز لاله به دست چنار باد
گشت از شفق بر اوج هوا لاله‌کار باد^۱

نسترن‌زاری به صحرا عرضه داشت
غنچه بنگر کز بیابان نثار
گل زمین و بزم و عیش و وقت خوش
گر ترنج زر نباشد گو مباح
از هجوم غنچه در صحن چمن
نقش‌های دلفریب انگیخت چرخ
از غم پاییز دستش بر خداست
گل هوای خسروی از سرگرفت
غنچه بنگر کز بیابان نثار
خیمه‌های زرنگار آورد باد
نافه مشک تثار آورد باد
دامن از بانگ هزار آورد باد
زین نمایش‌ها هزار آورد باد
کودکان بی‌سوار آورد باد
ابرهای دجله‌بار آورد باد
شاهد از برگ چنار آورد باد
نیم‌بخت از شاخسار آورد باد
نافه مشک تثار آورد باد^۲

ای باد صبح عطری از آن پیرهن بیار
تسکین ز بوی گل نپذیرد مشام ما

بهار هند بود بر شگال، هان غالب
گل از نازکی تاب شب‌نم ندارد
در این خزان‌کده هم موسم شرابی هست
تو داری بهاری که عالم ندارد^۳

۱. کلیات غالب، غالب دهلوی، ص ۱۱۵۶

۲. همان، ص ۱۰۹۳.

۳. همان، ص ۳۴۵.

منابع

۱. غالب، اسدالله خان، کلیات نظم فارسی، دہلی، ۱۸۴۵م.
۲. غالب، اسدالله خان، پنج آہنگ، مطبع سلطانی، دہلی، ۱۸۴۹م.
۳. غالب، اسدالله خان، پنج آہنگ، مطبع دارالسلام، دہلی، ۱۸۵۳م.
۴. غالب، اسدالله خان، دستنبو، مطبع آگرہ، ۱۸۵۸م.
۵. غالب، اسدالله خان، ڈرفش کاویان، دہلی، ۱۸۶۵.
۶. غالب، اسدالله خان، کلیات نظم فارسی، لکھنؤ، ۱۸۶۳.
۷. غالب، اسدالله خان، سبد چین، مالک رام، دہلی، ۱۹۳۸م.
۸. غالب، اسدالله خان، دستنبو، صد سالہ یادگار کمیٹی، دہلی، ۱۹۶۹م.
۹. محمود شیرانی، مجموعہ نغر، لاہور، ۱۹۳۳م.
۱۰. قتیل، ہفت تماشا، محمد عمر، دہلی، ۱۹۶۸م.
۱۱. احتشام حسین، غالب کا تفکر، غالب انسٹیٹیوٹ، ۲۰۱۲م.
۱۲. غالب دہلوی، کلیات غالب، تحقیق و تدوین تقی عابدی، غالب انسٹیٹیوٹ، دہلی ۲۰۰۸م.
۱۳. غالب، اسدالله خان، دیوان غالب، تصحیح محمد حسن حایری، چاپ کسری، ج اول، ۱۳۷۷ ش.
- . غالب کی تفہیم و تعبیر کے امکانات، صدیق الرحمان قدوائی، غالب انسٹیٹیوٹ، دہلی، ۲۰۰۹م.